

اشاره:

کتابهایی نامرتب چیده شده‌اند و کارتهای کتاب نیز این طرف و آن طرف، کنار دست نوشته‌های لوله‌شده‌ای که دورشان کشی بسته شده، قرار دارند. دیوارها پر از تابلوها و تصاویر قدیمی است، در کنار تابلوی «وآن یکاؤ...» تابلوی است که ظرفانه و هنرمندانه با استفاده از نی ساخته شده است و بر آن شعری از جعفر شهری نقش بسته است:

«موسای کلیم از من بیشی نیست
عیسا و مرا موطن و مولود یکی ست
تو خواستی آنها ز عزیزان گشتند
ما را تو نخواستی نگون آمیزی ست»

در هر جلسه پیش از آغاز گفت‌وگو که درباره «حکایتهای کهن و جایگاه آن در اجتماع تهران قدیم، و نقش آن در سیمای اجتماعی آن زمان» است از خاطراتش می‌گوید که کمتر از موضوع اصلی شنیدنی نیست.

او زنگوله شتری را با تسمه‌ای به در خانه متصل کرده است و در یادداشتی که پهلوی آن است از کسانی که قصد دق الباب دارند خواسته شده با کشیدن تسمه، زنگ را به صدا درآورند؛ گرچه خانه او به زنگ امروزی هم مجهز است. او از این طریق خاطرات گذشته را زنده می‌کند؛ خاطرات زمانی را که با همسالانش از این سوی شهر به آن سو می‌رفته تا پس از خالی شدن بار میوه شتران، در میدان امین السلطان، بر پشت شتران سوار شوند و به همان جا که آمده بودند، باز گردند.

می‌گوید همسر سابقش سالها پیش اشتباهاً دوره‌ای از مجلات «حبل‌المتین» را همراه با قبالة ازدواج دختر

نزدیک به دو سال پیش بود که مقدمات مصاحبه‌ای را با آقای جعفر شهری فراهم کردیم. قصد داشتیم بخشی از یکی از شماره‌های فصلنامه را به فرهنگ عامه به ویژه داستانها و افسانه‌های عامیانه اختصاص دهیم و مصاحبه آقای شهری را در دل آن چاپ کنیم. ولی چنین قصدی عملی نشد. مصاحبه همچنان باقی بود و چون حرفهای آمده در آن، زمانمند و دارای تاریخ مصرف نبود، شتابی هم در انتشار آن نداشتیم. آقای شهری را همه ما در مقام یکی از استادان فولکلور ایران، مخصوصاً تهران، می‌شناسیم. مردی است خود ساخته و فرهیخته. در داستان نویسی، قلمی بی‌محابا دارد و هر آنچه در دل دارد، بر قلم می‌راند، اگرچه جنبه فولکلورشناسی او بر داستان نویسی اش می‌چربد. کتاب شش جلدی «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم» وی گنجینه‌ای از ادبیات عامه و اجتماعیات تهران است که چیزی را ندیده و نگفته، نگذاشته است.

جعفر شهری، اکنون پیری است نشست بر بلندای ادبیات عامیانه کشورمان. خوش طبع و خوش محاوره و خوش خلق. توشه‌ای برگرفته و به گوشه‌ای رفته است. و ما که چندی میهمان این گوشه شدیم، از گفت‌وشنیدهایش، توشه‌ای گرفتیم و خواستیم «شمای خواننده» هم از این توشه بی‌نصیب نمانید.

(فصلنامه ادبیات داستانی)

جعفر شهری را همه می‌شناسیم؛ نویسنده کتابهای

● فریبا کاظمی

جعفر شهری پژوهش‌گر

مظفرالدین شاه با شاهزاده مؤیدالدوله به تصور اینکه کاغذ باطله هستند دور انداخته و اگر آن قبالة اکنون نیز باقی بود سندی بی‌نظیر از تاریخ آن زمان به شمار می‌رفت.

■ در بررسی قصه‌ها و حکایتهای قدیمی و چگونگی شکل‌گیری آنها، آیا می‌توان عامل اجتماعی و ساختار زندگی شهری را با روستایی دخالت داد؟

□ بله، برای بررسی قصه‌های قدیمی و حکایتهای ابتدا باید زمینه اجتماعی این قصه‌ها را بررسی کرد و اینکه این قصه‌ها کی گفته می‌شده، برای چه گفته می‌شده، چه نتیجه‌ای داشته، چه کسی می‌گفته و چه کسی می‌شنیده. آن زمان، در تهران-که

«تهران قدیم»، «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم»، «گزنه»، «شکر تلخ». قرار مصاحبه فرصت مغتنمی است برای من که سالها شوق دیدارش را داشته‌ام. در تماس تلفنی می‌خواهد هفته‌ای صبر کنم تا کسالت و ضعف جسمی اش رفع شود، اما پس از سه سر آمدن آن یک هفته و شروع گفت‌وگو هنوز کسالتش رفع نشده، به طوری که گفت‌وگو طی چند جلسه انجام می‌شود و در هر جلسه او میان صحبتها دقایقی برای استراحت اتاق را ترک می‌کند.

اتاق کارش پر از کتاب است، اما کتابها تنها در قفسه‌های کتابخانه جای نگرفته‌اند، بر کف اتاق و هر گوشه‌ای از آن



گفتگو با ادبیات عامه

حد خودشان حکایتی برای تعریف داشتند. حالا از پدرانشان شنیده بودند یا برای خودشان اتفاق افتاده بود اما به آن شاخ و برگ می دادند. این قصه ها و حکایات نوعی دادوستد فرهنگی هم به شمار می آمد.

■ آیا در این مجالس و دورهم نشینی ها، افراد حکایتهای یکسانی تعریف می کردند، یا نوع حکایت بنابه احوال خصوصیات مخاطب و گوینده متفاوت بود؟

□ حکایتهای با توجه به میزان سواد و معلومات و احوال خانوادگی شان فرق داشت. وقتی ورزشکارها دورهم جمع می شدند حکایاتی درباره پهلوانها می گفتند، قداره کشها و

حتماً شهرهای دیگر هم چنین بود. مردم ید و واحده بودند، یعنی اهالی تهران همه در محل سکونت یا کسبشان همدیگر را می شناختند و باهم بوده اند. مثل حالا نبوده که همسایه، همسایه را نمی شناسد. مردم با یکدیگر الفتی داشته اند و وقتشان به تنهایی نمی گذشته. رفت و آمد و معاشرت زیاد بود. آن موقع یک خانه، مثلاً ده اتاق داشت که اتاق هایش را اجاره می دادند؛ و می گفتند خانه پر از دشمن باشد بهتر از این است که خالی باشد. این اهل خانه شبها بعد از شام دورهم جمع می شدند. و هر شب یکی میزبان می شد. برای اینکه سرگرم شوند هرکسی قصه ای یا حکایتی می گفت که معمولاً نیز همه در

چاقو کتکها که دور هم جمع می شدند درباره شرارتها و قداره کشی و داش مشدی گری های خود حرف می زدند. خانواده ها هم همین طور. بزرگان و اهل ادب و باسوادها که کتاب و شعر خوانده بودند بیشتر کتابهای سنگینی مثل مثنوی، ملای رومی، کلیله و دمنه، خمسه نظامی، آثار حافظ و سعدی، شاهنامه و امثال آن را بازخوانی می کردند. معمولاً هم یک نفر خوش صدا بالای مجلس می نشست و جملات را با صدای بلند می خواند و دیگران گوش می دادند و موضوعات این کتابها را به مناظره می گذاشتند و تفسیر و بحث می کردند. طبقه متوسط یا میانه حال، قصه هایی در حد فهم خودشان تعریف می کردند. مثل حسین کرد شستری، اسکندرنامه، و جام جم هندوستان. طبقه کم سواد یا بی سواد هم قصه های عامیانه تری چون: سلیم جوهری، فاطمه اره، وای به روزت وای به روزگارت، شکستن نیم فرع بزاز و عقب خوشبختی گشتن. ایام محرم هم که بود زیارتنامه می خواندند.

در مجالس نقالی، هر کدام از نقالها طور خاصی حرف می زدند و مردم بنابه پسند و سلیقه شان دور یکی از آنها جمع می شدند. در تهران سه نقال اسم و رسم دار بودند: یکی به اسم غلامحسین غول بچه که نقلهای تربیتی بود و طولمارهایی که از آن نقل می گفت آموزش احوال و افکار پسندیده بود و مشتری های خاص خودش را داشت. دیگری به اسم سیداحمد همدانی نقل های عالمانه ای می گفت و از دانش و معرفت بالایی برخوردار بود. سید ژولیده ای هم بود به نام آقا نوری که نقلهای مزاح آمیز می گفت. همه حرفهای شوخی بود و خل بازی در می آورد، اما نه دور از ادب. مثلاً نقل که می گفت بین حرفهای ترکی قاطی می کرد یا در امور سیاسی هم دخالت می کرد و به رضاشاه متلک می گفت. نظمی او را گرفت، اما رضاشاه گفت ولش کنند چون فکر می کرد خل است!

غول بچه یک شب می شنود که کسی سر نقلش می پرسد این بابا چه می گوید که آخر شب هم یک تشت پول جمع می کند و می رود. شب بعد که این بابا می آید نقلش را شروع کند می گوید: «شب قبل شنیدم دوستان و سروران از من ایراد می گرفتند که من چه هنری دارم، حالا می خواهم بگویم که چه می کنم. نقل امشب من بیرون آمدن از منزل تا رسیدن به قهوه خانه است. حالا من این نقل را می گویم هرکس از شما که خواست از من ایراد بگیرد بیاید و شبیه این نقل را از خودش بگوید. اگر خوب گفت من امشب تشت پولم را به او می دهم». و شروع می کند به گفتن ... آن طرف هم خجیل می شود و یواشکی از قهوه خانه بیرون می رود.

منظور اینکه این نقالها مطلع و در کارشان ماهر بودند. پر بودند. نقلشان پر از داستان و احوالات و هر چه به زندگی اجتماعی مربوط می شد بود. در خانه ها هم چنین بود. قصه ها را با گیرایی خاصی برای دیگران تعریف می کردند که همه به دورشان حلقه می زدند و به سخن آنها گوش می سپردند.

چگونه این حکایتهای قدیمی را به زندگی اجتماعی و

پندهای زندگی ربط می دادند؟ نمونه ای از این حکایتهای را می توانید نقل کنید؟

□ بله. حکایت «سلیم جوهری» سرگذشت بازرگانی بود که قصد جهانگردی می کند. راه می افتد و به این شهر و آن شهر می رود تا می رسد به جنگلی و آنجا پیرمردی را می بیند که به درختی تکیه داده و نشسته است. پیرمرد می گوید: «جوان برای رضای خدا بیا و مرا از اینجا بلند کن و به کنار آن درخت ببر که غذایم آنجاست ...» جوان هم دلش می سوزد. جلوی او می نشیند و پیرمرد دستانش را دور گردنش حلقه می کند. به کنار درخت می رسند می خواهد او را زمین بگذارد که پیرمرد می گوید: «نه باز هم برو.» و همین طور می رود. هر بار که جوان می خواسته سستی کند او با جوالدوزی به کمر جوان می زند و به همین ترتیب دو سالی او را گرفتار خودش می کند.

بالاخره جوان فکری به نظرش می رسد: میان چند کدوی جنگلی را خالی می کند و درون آن انگور می ریزد و می گذارد تا شراب درست شود. بعد که می خواهد از شراب بخورد پیرمرد مثل همیشه می گوید: «به من بده.» او هم از خدا خواسته شراب را به او می دهد، پیرمرد می خورد و حالش دگرگون می شود، خوشش می آید و بیشتر می خورد، تا اینکه مست می شود و می افتد. جوان هم خود را از شرش خلاص می کند.

اصطلاح «دوال پا» مثل همین پیرمرد است. هرکس که با سماجت چیزی از آدمی بخواد، می گویند گرفتار دوال پا شده است. در ادامه ماجرا جوان به راهش ادامه می دهد تا می رسد به ماده بوزینه ای که از او خوشش می آید و او را اسپر خود می کند. بوزینه که ملکه بوزینه هاست، بالای درختها برایش تخت، زیرانداز و رواندازی درست می کند و به بوزینه های دیگر هم سفارش می کند مراقبش باشند که مبادا فرار کند. سه سال به همین منوال می گذرد و این دو مثل زن و شوهر زندگی می کنند! بالاخره جوان جان به سر می شود و نقشه ای می ریزد تا فرار کند. او به کنار دریا می رود و سوار بلی می شود و کمی که از ساحل دور می شود بوزینه ها به ملکه شان خبر می دهند.

او هم که از جوان صاحب بچه شده بوده بچه را در بغل می گیرد؛ به کنار ساحل می رود و برای آنکه عدالت را در تقسیم سهم رعایت کند بچه را از هم می درد و نیمی را به سوی شوهر به دریا می افکند و نیم دیگر را نزد خود نگه می دارد. با نقل چنین ماجرای راوی خواسته بگوید که نباید به هرکس اعتماد کرد و فریب هر آدم به ظاهر مهربانی را خورد. در هر حال ربط دادن این موضوعات در یک حکایت به چنین شکلی بوده.

□ در صحبتهايتان به نقالی اشاره کردید. با توجه به این که مجالس نقالی هم از مجالسی بوده که در آن نوعی از حکایات پردازی وجود داشته و دور از بحث ما نیست، لطفاً از نقالی، نقالها و نوع حکایتهای مورد استفاده در این مجالس نیز بیشتر بگویید.

□ در نقالیها کسی به اسم «مرشد» به معنای «ارشادکننده» و کسی که مردم را رشد می دهد، بود که معمولاً ابیات بسیاری را

حفظ بود. کمتر نقالی می دیدی که کمتر از هزار بیت شعر بداند. محفوظات زیادی هم از حکایات گوناگون داشتند و هر شب یک ساعتی در قهوه خانه ای نقل می گفتند. مردم که چایشان را می خوردند و چتی شان را می کشیدند آماده می شدند برای شنیدن نقل. نقل هم مثلاً نقلش را از اول «شاهنامه» شروع می کرد. که حدوداً سه سال طول می کشید تا شاهنامه را برای مردم حکایت کند. هر نقالی با لحن گیرا و اطلاعات و حکایات وسیع جدا از شاهنامه، و اشعار زیادی که می دانست، می کوشید مردم را دور خود جمع کند. برخی از این نقالها طومارهایی داشتند که از روی آن حکایت می گفتند. این طومارها جایی به کار می آمد که نقل جذابیت خود را از دست می داد و به صورتی خشک و خسته کننده درمی آمد. نقل برای جلوگیری از کسالت شنونده نقلهایی را از روی این طومارها قاطی نقل شاهنامه می کرد که در اصطلاح به این کار «گریز زدن» می گفتند. اینکه می گویند «گریز زد به صحرای کربلا» چه بسا از همین کار آنها نشأت می گیرد. در شاهنامه که شفا با تیر برادرش رستم را هدف قرار می دهد، نقل حکایتی درباره برادر ناخلف و دوست ظاهری را وارد ماجرا و نقل اصلی می کرد تا جذابیت بیشتری داشته باشد.

بعد از سه سال که نقل این نقال تمام می شد یک نقال دیگر از یک قهوه خانه دیگر می آمد و جای او را می گرفت. در قهوه خانه ها همیشه نقالی بود که چون بیانش با دیگری تفاوت داشت برای شنونده لذت داشت که «شاهنامه» را با بیانه های متفاوت از زبان نقالهای دیگری بشنود.

مردم پای نقل اینها که می نشستند هر قدر کم فهم بودند نیمچه دانشی به دست می آوردند و از طریق این حکایات، طومارها و داستانهای شاهنامه، درس زندگی و اجتماع می گرفتند.

■ مجالس دیگری هم غیر از مجالسی که اشاره کردید، بودند که در آن بازار حکایت و حکایت پردازی گرم باشد؟

□ سخنوری یکی دیگر از این مجالس بود. سخنوری نوعی از مشاعره بود بین دو نفر که در قهوه خانه های آن زمان رایج بود و قهوه چی هم مقدمات آن را فراهم می کرد تا مشتری بیشتری جلب کند. این مجالس حدود سی-چهل روز طول می کشید. یک سخنور یا شعردان و شعرشناس که پاتوقش قهوه خانه خاصی بود از طرف قهوه چی معلوم می شد به عنوان میزبان و بعد به دنبال سخنور دیگری هم که پاتوقش قهوه خانه دیگری بود می رفتند و آن وقت اگر این فرد قبول می کرد شبی را معلوم می کردند و شب موعود هم چند نفر از اهل محل، بزرگان و آبرومندان سراغش می رفتند، اسفند دود می کردند، چراغ و لاله می گذاشتند، گوسفند زیرپایش قربانی می کردند و آن وقت آقایی که از آن قهوه خانه بود و عنوان «سردمدار» به او داده بودند در جای بلندی می نشست و کلاه تاج مانندی مثل درویشهای قدیم بر سر می گذاشت و جبهه ترمه سوزن دوزی به تن می کرد (به جایی هم که می نشست «سردم» می گفتند و به آقایی که از

قهوه خانه دیگر آمده بود «مهمان» نام می دادند) و مشاعره شروع می شد. شروع سخن با مهمان بود و از وقتی که پایش را به قهوه خانه می گذاشت شروع می کرد:

ای فروغ چشم ماه از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاه زرخندان شما
هزم دیدار تو دارد، جان بر لب آمده
باز گردد یا درآید، چیست فرمان شما؟

با این بیان در واقع اجاز می گرفت که در مشاعره شرکت کند. سردمدار هم جوابش را به شعر می گفت:

خوش آمدی که خوشم آمده ز آمدنت
هزار جان گرامی فدای هر قدمت

مجلس که رسمی می شد سردمدار اشعاری درباره «توحید» می خواند. مهمان هم در همان موضوع شعری با همان قافیه و همان وزن می گفت و این گفت و شنود آن قدر ادامه پیدا می کرد تا یکی مغلوب شود. یک نفر که مغلوب می شد طرف دیگر کلاه او را به گرو می برد. البته با شعر کلاهش را به گرو می گرفت و می گفت کلاهت را بده به من که لایق تو نیست، او هم باید دو دستی کلاهش را می برد و می گذاشت جلوی وی. گاهی این مشاعره ها ادامه پیدا می کرد و در نوبت بعدی او یا می توانست کلاهش را از گرو در بیاورد یا این قدر ادامه پیدا می کرد که به شال و قبا و پیرهن و حتی شلوار فرد می رسید و قهوه چی می رفت لنگ می آورد و او می بست به کمرش!

از شبی که سردمدار مغلوب می شد آنها چایشان را عوض می کردند: مهمان می رفت جای سردمدار می نشست و شروع به خواندن می کرد و سردمدار جای مهمان. آن قدر که به قول شطرنج بازها یکی از آنها مات می شد.

شروع سخنوری آن طور که گفتیم با اشعاری در باب توحید بود، بعد به پیامبر و آل محمد (ص) و مدح آنها می رسید و همین طور موضوعات گوناگون مثل امامت، صورت پسندیده ظاهر یا باطن، حسن ظن پاکیزه خصال داشتن، انسانیت و ... را شامل می شد. گاهی آن قدر طول می کشید که اشعار به هزلیات و هجویات می رسید و حتی با اهانت به هم شعر می گفتند و گاهی حتی به زد و خورد هم منتهی می شد و طرفداران هر طرف می افتادند به جان هم و پیرمردان و سالخورده ها سرشان نهیب می زدند و اینها را سرچایشان می نشاندد.

افرادی که حافظه قوی داشتند و در این جلسات حضور داشتند، اشعار را به حافظه می سپردند و بعضی هم از روی ذوق و علاقه شخصی با قلم و دوات و دفتر در این مجالس حاضر می شدند و مناظره را ثبت می کردند. این جلسات سخنوری بیشتر ماههای رمضان شروع می شد که مردم تا سحر بیدار می ماندند.

جلسات دیگری هم در ردیف این موضوعات بود که متشاعرین جمع می شدند (کسانی که تازه شاعر شده بودند) و اشعارشان را نزد شاعران کار کشته و با تجربه می خواندند و بنابه

مقبولیت شعر (خوب یا بد، غلط یا صحیح) مردم سراینده اش را هو می کردند یا تشویق یا می خندیدند و یا مسخره می کردند و به این شکل مجلس را گرم می کردند.

■ با توجه به آنچه گفتید می بینیم مردم آن دوره به حدی با حکایات، قصه ها و اشعار کهن عجبین بودند که عادت به تعریف حکایت در هر مجلس و محفلی بخشی از فرهنگ آن دوره محسوب می شده. به نظر شما چه ویژگیهایی باعث به وجود آمدن چنین فرهنگی شده بود؟

□ اولاً اینکه قصه گوئی و شنیدن قصه و حکایت چه برای گوینده و چه برای شنونده لذت دارد، به ویژه قصه هایی که از گذشته هاست. هرکس دوست دارد از گذشته های خود، پدرانش و گذشته مملکت خود مطالبی بداند. این همه مردمان از این سر دنیا به آن سر دنیا می روند برای دیدن آثار باستانی که چه بشود. برای آنکه همین شوق دانستن از گذشته در آنها موج می زند. می روند ببینند چند هزار سال پیش مردم چه کار می کردند، چطور زندگی می کردند، در چه جاهایی زندگی می کردند و ... در نقلها و قصه ها هم مردم می خواستند بدانند شخصیت ماجرا که بوده، چه می کرده. چطور زندگی می کرده. و بالاخره کارش به کجا می رسیده. از این راه اوقات بی کاری شان هم تلف نمی شد و به نوعی سرگرم هم می شدند و خستگی از تن آنها به در می شد. سرگرمیهای آن موقع کارهای پسندیده ای مثل قصه گفتن و حکایت تعریف کردن و شعر گفتن و مشاعره بود.

من گاهی فکر می کنم می بینم اگر فرهنگ فارسی زبان از دیگر ملتها، غنی تر و والاتر است چه بسا به سبب همین گفت و شنودها بوده که زیاد بین مردم جاری بود. چون مردم که دور هم جمع می شدند و حکایت و مثل برای هم تعریف می کردند دوست نداشتند مقابل آن یکی به اصطلاح کم بیاورند؛ قصه ای او می گفت و این یکی هم باید در جواب قصه ای تعریف می کرد. و این گونه قصه ها سینه به سینه حفظ و ردوبدل می شد. بعد دنبال این می رفت که چیز بیشتری یاد بگیرد و برای

طرف دیگر تعریف کند. اما حالا پدرها سه- چهار حکایت بیشتر بلد نیستند، بچه ها هر چه می دانند از کتابها یاد گرفته اند.

■ چرا امروزه مردم چنین عادت را که سالیان سال با آنها همراه بوده کنار گذاشته اند؟ آن هم با این سرعت؟

□ چون جای این سرگرمیها را تلویزیون، سینما، روزنامه و خیلی چیزهای دیگر پر کرده اند. آن موقع این چیزها نبود. قهوه چی ها برای اینکه مشتری جلب کنند نقالی و سخنوری در قهوه خانه شان ترتیب می دادند؛ اما روزنامه که آمد روزنامه را با صنار سه شاهی می خریدند، می دادند دست یک باسواد، او می خواند و بقیه گوش می کردند. گرامافون که آمد آن را وسیله جلب مشتری قرار دادند، بعد هم تلویزیون جای همه آنها را گرفت. یک تلویزیون می گذاشتند بالای طاقچه و مشتریها برای دیدن برنامه های تلویزیون به آن قهوه خانه می رفتند. آن زمان که همه باسواد نبودند تا کتاب بخوانند. اگر بچه ای بود و دوکلاسی سواد داشت و می توانست مطلبی بخواند این بچه ده- دوازده ساله را به احترام مختصر سوادش برای خواندن مکتوبی در صدر مجلسی می نشانند.

قدیم فرهنگها این طوری رشد می کرد. حالا فرهنگ امروزی که فرهنگ خارجی و فرهنگ این فیلمهای سینمایی و تلویزیونی است آمده و فرهنگ اصیل را و همراه آن حکایتها را برده و به فراموشی و خاموشی سپرده است.

آن موقع کسی به سوی مثلاً زیارت مشهد می رفت و سفرش چند ماه طول می کشید. وقتی هم که می آمد خاطرات سفرش را تا هفته ها تعریف می کرد اما حالا یکی سوار اتومبیل می شود، به فرودگاه می رود و طی چند ساعت می رود و برمی گردد. دیگر چه ماجرای هست که تعریف کند. گذشته از اینها همه هم از این می نالند که وقت نداریم. زمانی که وقتی نباشد چه جای صحبت از این ماجراها و طول و تفصیل دادن به قضایا می ماند.

■ آقای شهری از اینکه وقتان را در اختیار فصلنامه ادبیات داستانی گذاشتید، و با گفته هایتان کامران را شیرین کردید، متشکرم. □